



تہیہ و تنظیم:
فخرالدین احمدی سوادکوهی

نام کتاب: نیچه

تهیه و تنظیم: فخرالدین احمدی سوادکوهی

ناشر: مولف

سال نشر: ادريبهشت ۱۳۹۲

نیچه کیست؟ نیچه چه می گوید؟ اساس و شالوده ی تفکر نیچه چیست؟ نیچه بعد از گذشت یک قرن ذهن خیل عظیمی رابخود مشغول کرده است و متفکرانی را وا داشته تا در ژرفای او به کنکاش و جستجو بپردازند برای بهتر فهمیده شدن و درک اندیشه های ناب و توفنده ی او. اندیشه ای که در زمان بودنش آنچنان که می باید مورد توجه قرار نگرفته بود و خود آینده اش را پیش بینی کرده بود که بعد از مرگش خوانده می شود و چنین شد. پیشگویی نیچه به واقعیت پیوست. انسان های بسیاری بعد از او در اندیشه او فرو افتاده که هرگز نتوانستند از اندیشه اش بگریزند. حتی متفکرانی چون فروید و دیگران قادر به فرار از اندیشه ی او نشدند و خود به این امر اعتراف کرده اند که نیچه آنان را سحر کرده است. براستی نیچه کیست که اینگونه جهان را تحت الشعاع قرار داده است! نیچه ای که هر کس را وسوسه می کند برای یکبار خوانده شدن. نیچه برای این قرن دیگر نامی آشناست. حتی برای نسل جوان. کمتر کسی هست که با نیچه و عقایدش آشنایی نداشته باشد. از نیچه به اندازه ی کافی نوشته اند، تفسیر کرده اند، او را به قضاوت نهشته اند، اما کدام یک از باور، داور منصفی برای او و اندیشه اش بوده است! نیچه بعد از مرگش یکباره عالمگیر شد. مهمتر اینکه اندیشه اش را به بهترین و زیباترین نثر به نمایش گذاشته است. ابر مرد نیچه کیست؟ زرتشت! بودا! خود نیچه! خود انسان! انسانی تمام عیار که نیچه نویدش را داده است و با شهادت مرگ خدا را اعلام کرده است. (خدا مرده است) در حقیقت بعد از دوره رنسانس به اینطرف که فلسفه خدا را پس زده و به انسان پرداخته و انسان را محوریت تفکر خویش قرار داده است، جرات اعلام چنین خبر تکان دهنده ای را نداشتند که نیچه طغیان کرده و رسماً و علناً مرگ خدا را جار زد. نیچه تاثیر شگرفی بر تاریخ اندیشه و هنرمندان و اندیشمندان بعد از خود گذاشته است. نیچه خود را فدای فرهنگ بشری کرده است. او دغدغه نسل بشر دارد و مهمتر اینکه رهاندن انسان از بند ایمان های واهی و فریبنده که همین امر موجب به خفت افتادن انسان می شود. نیچه انسان را به انسان ارزانی داشته است. نیچه پنهانی ترین رنج های بشر را به بشر نشان داده است. دردهایی که بشر ندانسته مجبور به تحمل آن بوده است. نیچه انسان را وا می دارد که خویشن خویش را باید بپروراند. حتی با رنج.

نیچه آیا عاصی عصیانگر بوده است! ویرانگری آبادگر! سنت کهنه فلسفه را در هم ریخت و بنای اندیشه ای نو را به تنهایی و جسارت چید.

نیچه را باید چون شوپنهاور بدبین دانست؟ آیا آنچه نیچه می دید حقیقتی از زندگی نبوده است که در نظر دیگران بدبینی بوده است؟ آیا شرایط زیست محیطی (خانواده، اجتماع، وضعیت جسمانی) در شکل گیری شخصیت و اندیشه نیچه موثر بوده است؟ آیا باید بپذیریم که نیچه نابغه بوده است؟

نیچه شاعر است یا فیلسوف! فلیسوف اخلاق یا فرهنگ!

نیچه نوشته بود:

(سه چیز مایه تسلای خاطر من است، شوپنهاور ، موسیقی و سرانجام قدم زدن در تنهایی)

نیچه ای که هیچ چیز را بر نمی تابید و بر هر چیز عصیان می کرد این سه چیز موجب آرامش وی می شد. حتی واگنری که می ستایید را پس زده است.

نیچه می نویسد:

(در جستجوی چه هستیم؟ آرامش و خوشحالی؟ نه. هیچ چیز به جز حقیقت هر اندازه هم که شرآمیز و وحشتناک باشد این ها هستند روش هایی که بزرگان خاطر نشان کرده اند)

نیچه در ۱۵ اکتبر در روکن واقع در لایپزیک پروس بدنیا آمد. این روز مقارن با روز تولد فردریش ویلهلم چهارم که پادشاه پروس بود. به همین علت پدرش به احترام ولیهم چهارم نام فرزندش را فردریش ولهلم گذاشت. خود بعدها که بزرگ شد گفته بود:

(این مقارنت به هر حال به نفع من بود، زیرا در سراسر ایام کودکی روز تولد من با جشنی عمومی همراه بود)

پدرفردریش از کشیشام لوتری بود و اجداد مادری او نیز همگی کشیش بودند. فردریش اولین ثمره ازدواج آنها بوده است. آنها د و فرزند دیگر به دنیا می آورند. الیزابت و ژوزف. وقتی پنج ساله بود پدرشبر اثر شکستگی جمجمه در گذشت و او به همراه مادر ، خواهر و مادر بزرگ و دوعمه اش زندگی می کرد. این محیط زنانه و دیندارانه بعد ها تاثیر عمیقی بر نیچه گذاشت. وی از چهار سالگی شروع به خواندن و نوشتن و در دوازده سالگی شروع به سرودن شعر کرد. نیچه در همان محل تولد به تحصیل پرداخت. او پس از تحصیلاتش در مدرسه پفورتا در دانشگاه بن به تحصیل در رشته الهیات پرداخت. در عید پاک ۱۸۶۵ در تحصیل در رشته الهیات رها می کند. نیچه ایمان را نسب به خداو مسیحیت از دست داد. در جای می نویسد:

(در حقیقت تنها یک مسیح واقعی وجود داشته است که او نیز بر بالای صلیب کشته شد)

در ۱۷ اوت بن را ترک گفته و رهسپار لایپزیک می شود تا تحت ریتسل به مالعہ واژه شناسی بپردازد. او در دانشگاه لایپزیک به فلسفه یونانی آشنا گردید. در پایان اکتبر و شروع نوامبر یک نسخه از اثر شوپنهاور (جهان به مثابه اراده) دستش می رسد. این کتاب را بدون پیش زمینه فکری و بر حسب اتفاق از کتابفروشی کوچک و قدیمی می خرد ، بی آنکه با این اثر آشنا بوده باشد. بعد از خوانش این اثر تمام نظام فکری اش در هم می ریزد و چنان متحول می شود که خود را شوپنهاوری قلمداد کرده بود.

نیچه در ۲۳ سالگی به خدمت نظام برای جنگ با فرانسه و پروس فرا خوانده شد، در سرباز خانه بعنوان یک سوارکار ماهر شناخته می شود. آنجا نیچه به نتیجه ی بزرگ فلسفی رسیده است که می نویسد:

(در اینجا بود نخستین بار فهمیدم که اراده زندگی برتر و نیرومندتر در مفهوم برای زندگی نیست، بلکه در اراده جنگ اراده قدرت و اراده مافوق قدرت است)

در ماه مارس ۱۸۶۸ بدلیل مجروحیت، تربیت نظامیش پایان یافت و در نتیجه بعنوان پرستار در پشت جبهه گماشته شد. نیچه از ۲۴ سالگی (۱۸۶۹-۱۸۷۹) بمدت ده سال به استادی کرسی واژه شناسی کلاسیک در دانشگاه بارل و بعنوان آموزگار زبان یونانی در دبیرستان منصوب شد. در ۲۳ مارس مدرک دکتری را بدون امتحان از جانب دانشگاه لایپزیک دریافت می کند. او در این دوران آشنایی نزدیکی با جاکوب برک هارت نویسنده کتاب (تمدن رنسانس در ایتالیا) داشت. او مردید و طرفدار آرتور شوپنهاور فیلسوف شهیر آلمانی بود و با واگنر آهنگساز آلمانی دوستی نزدیکی داشت. وی بعدها گوشه انزوا گرفت و از همه دوستانش رویگردان شد. او در اول دوران تدریس در دانشگاه بازل با واگنر آشنایی داشت. قسمت دوم کتاب تراژدی تا حدی با دنیای موسیقی (واگنر) نیز سروکار دارد. نیچه از عشق به لوسالومه سرخورده شده بود و این دیدش را نسبت به زنهای تغییر داده بود. این شکست عشقی برای نیچه دردناک و تلخ و شکننده بوده است.

آثار نیچه در زمان حیاتش و پس از آن تأثیرات بسیار جدی بر جنبشهای فلسفی و فرهنگی و سیاسی قرن بیستم گذاشت. آثار مکتوب منتشر شده نیچه نشان می دهد که حیات خلاق او بین سالهای ۱۸۷۲-۱۸۸۸ بوده است. نیچه شوریده سری است که در شوریدگی آفرینشگری اش بی مانند و بی همتا است. نیچه بر خلاف دیگران که سعی داشتند اندیشه را نهادینه کنند، او بر عکس در پی آن بود که اندیشیدن را نهادینه کند و به اندیشیدن را بیاموزاند. در نظر نیچه فلسفه یعنی آفریدن ارزشهای نو. نگاه نیچه به هر چیز تازه است. خود می نویسد:

(جهان چیزی جز آنچه هست نیست، و دنیای حقیقی، دروغی بیش نیست)

نیچه در کتاب حکمت شادان چگونگی انحطاط فرهنگی را در قالب داستان مرد دیوانه ای بازگو می کند. به نظر نیچه هنر در مقابل حقیقت قرار داد، زیرا او می پندارد که در طول تاریخ، دروغ، حقیقت نامیده شده است. لذا حقیقت به انسان زیان می رساند. اساس همواره زندگی پیش پای حقیقت ذبح شده است. اگر چه نیچه حقیقت را افسانه و افسون می داند، اما آن را برای زندگی، که عین سیلان است و به خودی خود از هرگونه ثباتی عاری است.

نیچه در سرانجام در سال ۱۸۸۹ به دلیل ضعف سلامت و سردردهای شدیدش مجبور به استعفا از دانشگاه و رها کردن کرسی استادی شد و بالاخره در ۲۵ اوت سال ۱۹۰۰ در وایمار بر اثر سکته مغزی درگذشت. نیچه معتد بود سردردهایش نتیجه ی درد زایش افکار نو می باشد.

آخرین جمله ی نیچه قبل از مرگش چنین بود:

(حرفت را بزن و معدوم شو)

آثار نیچه

تولد تراژدی

انسانی بیش از حد انسانی

آواره و سایه اش

سپیده دم

حکمت شادان

فراسوی نیک و بد

شامگاه بتان

دجال

تبارشناسی اخلاق

چنین گفت زرتشت

اینک انسان

سخنانی از نیچه

- * آنکه می خواهد روزی پریدن آموزد، نخست می باید ایستادن، راه رفتن، دویدن و بالا رفتن آموزد. پرواز را با پرواز آغاز نمی کنند.
- * در پی تحقق ارزشمندترین و بدترین اهداف خود باشید، چرا که هر چه اکنون می کنید بازگشت دوباره در سراسر ابدیت خواهد داشت.
- * جهان حقیقی جز آنچه که هست نیست و دنیای حقیقی دروغی بیش نیست
- * وقتی به کاری مصمم شدی دیگر درهای تردید و شکست را از هر سو ببند.
- * اگر نمی توانی پرواز کنی، بر بلندپاها آشیانه مساز
- * اگر نمی توانی در زمین با غرور زندگی کنی، با غرور بمیر
- * اگر طالب آرامش روح و خوشحالی هستی اعتقاد داشته باش، ولی اگر طالب حقیقتی واری کن
- * آدمی باید با جسم و جاننش خواستار تجربه مسایل بزرگ باشد
- * انسان هر چه را می باید می تواند و هر گاه کسی می گوید که نمی تواند این خود دلیل است بر این که او از روی جدیت اراده نمی کند.
- * هیچ هنرمندی نمی تواند حقیقت را تحمل کند.
- * زیربار منت های بزرگ بودن، فرد را کینه توز می کند
- * آنچه زخمان است مرهمان باید
- * آدم های حقیر انسان های والا را دیوانه می پندارند، چرا که این انسانها سرشت نامعقول تری داشته و به سمت چیزهای استثنایی جذب می شوند، چیزهایی که هیچ جذابیتی برای بسیاری از مردم ندارند.
- * آن که با اهریمنان به نبرد بر می خیزد باید بر حذر باشد که در این فرایند خود به اهریمنی تبدیل نشود در هنگامه ای که تو به خاک می نگری، خاک نیز به تو می نگرد
- * برای اینکه بت پرست نباشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی
- * چون راه رفتن آموختم به دیودن پرداختم.

* خودستایی مایل است که هب وسیله شما عاتقاد به خود را بیاموزد. او از نگاه های شما تغذیه میکند و از دست های شما تعریف و تجمید نسبت به خود را می بلعد

* سیاستمداران انسان ها را دو طبقه تقسیم می کنند. ازیارها و دشمنان

* آن زمان خوش ترین مزه ها را داری مگذار تمام تو را بخورند. آنان که میخ واهند دیر زمان در دل ها جای داشته باشند این را می دانند
* آنچه هستی باش

* درجهان بهترین چیزها را ارجی نیست تا آنکه نخست کسی آنها را به نمایش گذارد. مردم این نمایشگران را بزرگ می خوانند.

* اراده موجب آزادی است، زیرا خواستن آفریدن است. این تعلیم من و تنها کار آموختن فن آفریدن خواهد بود.

* انسان باید حافظه ی بسیار قوی ای داشته باشد تا قول هایی را که به دیگران می دهد فراموش نکند.

* بی حق دانستن خویش ، بزرگوارانه تر است از بر حق دانستن، بویژه آنگاه که حق با تو باشد

* نوشته ای را دوست دارم که نویسنده با خون خود نوشته باشد. درک خون انسان نیست

* شاید من بهتر ازهر کس بدانم چرا انسان تنها می خندد. تنها اوست که چنان عمیقاً رنج می برد که ناچار از اختراع خنده بوده است. بدبخت ترین و غمگین ترین جانور حتی شادترین جانور است

* انسان بر گذشتن از حد انسان است

* زندگی با مردم دشوار است چون سکوت دشوار است

* بزرگ بودن یعنی جهت فکری دادن

* درد پیوسته درصدصد یافتن علل و اسباب و حال آنکه خوشی بی آنکه واپس بنگرد، می کوشد تا همان جایی که هست بماند

* هر چیز بزرگ باشد، چه نوشته ها و چه کرده ها چون به پایان برسد بی درنگ به مقابله با صاحب خود بر می خیزد

* از زندگی بزرگترین لذت را بردن خطرناک زندگی کردن است

* برای اینکه خواندن را مرتبه ی هنر برسانیم باید نخست استعدادی را که امروزه پی از هم هیا استعداد های دیگر فراموش کرده ایم دوباره بدست آوریم و از همین رو هنوز سالها باید بگذرد تا نوشته های من خواندنی شود. استعدادی که مستلزم داشتن طبیعت گاو است و به هر حال مطلقاً در انسان امروزی نیست. غرضم استعداد نشخوار کردن اسن است

برای اولین بار احساس کردم که قوی ترین و والاترین خواست در زندگی تلاش برای بودن نیست بلکه همانا خواست قدرت، یعنی میل به جنگ و تسلط است

* هر آرمانی وجوه عشق و نفرت و عزت و ذلت را همزمان داراست. انگیزه های اساسی می توانند از وجه خیز و شر نشات بگیرند

- * انسان خیال آفرین (تخیلی) واقعیت را برای خود انکار می کند در حالیکه دروغگو واقعیت را نزد دیگران انکار می کند
- * مادر زیاده روی سرور و شادمانی نیست، بلکه نبود آن است
- * همه شاعران و نویسندگان گرفتار این وسوسه والا هستند که از مرزهای توانایی عبور کنند
- * شوخی لطیف های است از احساس مرده نشات می گیرد
- * حس لذت جایی ظاهر می شود که حس قدرت وجود داشته باشد. سعادت و خوشبختی در آگاهی پیرزومندانه از قدرت و پیروزی است. ترقی در تقویت نوع است، در آمادگی استفاده ی نیرومند از خواست. هر چیز دیگری، بدفهمی خطرناکی است
- * فلیسوف می خواهد وجدان نارام داشته باشد برای این منظور می بایست بیشترین و درست ترین دانایی نسبت به آن داشته باشد
- * سرانجام هیچکس نمی تواند از اشیاء و اموری که در کتابها گنجانده و منظور شده اند، چیزی بیشتر از آنچه خود می داند، بشنود
- * آرامترین سخنان اند که توفان بپا می کنند. اندیشه هایی که با خرام کبوتران می آیند و جهان را راه می برند.
- * تو باید سرور خویش شوی و همچنین سرور فضایل خود ، بیشتر از آنها سرورانت بودند، اما اکنون فقط می توانی بازیچه ای باشی در کنار بازیچه های دیگر.
- * از خویشتن هیچ نگفتن ریایی ست بس بزرگ
- * نمی خواهم کسی در چیزی ادای مرا در بیاورد و پس از من پیروی ام کند، می خواهم هر کسی پی خود برود و خود را بفریبد
- * یک انسان زمانی از شور و حرارتش پیروی می کند معمولا بسیار با شخصیت تر جلوه می کند تا زمانی که از اصول پر نسیب های اش
- * برای برپا داشتن محرابی نو محراب کهنه باید نابود گردد این قانون است
- * یا آدمی عقایدش را پنهان می کند، یا خود را پشت سر آنها. کسی جز این میک ند مدار چرخ خود را نمی داند جز فرقه بی پروایی (مجنونان) مقدس است
- * می خواهید به سیستمی وارد شوید که یا باید چرخ آن باشید، به تمام کمال ، یا زیر چرخهایش بروید؟
- * قطعه هنرمندانه ی حکمت زندگی همانا دانستن این است که خواب را به هر یوه ی ممکن به وقت مساعدش موکول کنیم
- * خواهم دمید بر خود تا نسوزم؟
- * آن که بسیار می اندیشد، برای حزبی شدن مناسب نیست زیرا چنین کسی زود از اندیشه حزب فراتر می رود
- * ماده سگ نفسانیت چه نیک می داند گدایی کردن پاره ای از جان را اگر تکه ای گوشت از وی دریغ نداریم
- * معمولا هر مادر در پسرش بیشتر از خود پسر، خود را دوست می دارد
- * در اخلاق، انسان ن هدر مقام فرد بلکه در مقام مقسم (حسابگر/ غیر فرد) کنش می ورزد

*بیم آن دارم که حیوانات ، ما آدمیا نرا به عنوان موجوداتی همسان خود بنگرند که به شویه ای سخت خطرناک عقل سلیم اندیشه ها، نمی توانند پیاده بروند

* مادر بی بندو باری سادمانی نیستف بلکه ناشاد بودن است

*اگر فضلیت خفته باشد، سرحال تر وقبراق تر بیدار خواهد شد

* بهترین دوست احتمالا بهترین همسر را می یابد، زیرا زناشویی موفق بر استعداد دو طرف استوار است

* هنوز که هنوز است علیه عشق در بیشتر موارد همان دواری تند و اساسی قدیمی کارساز است، بی اعتنایی (یاد عشق)

* ساعاتی چند کوهنوردی از یک رذل و یک قدیس دو مخلوق تقریبا یکسان می سازد. خستگی ، کوتاهترین راه معطوف به برابری و برادری ست.

* قاعدتا نباید بگذارید کسی در حالت عاشقی تصمیمی مهم در مورد زندگی اش بگیرد

* به من بگو قبل از تولد کجا بوده ای تا به تو بگویم پس از مرگ به کجا خواهی رفت

*آموزش را در خانواده، دانش را در جامعه و بینش را در تفکرات تنهایی می آموزند

*آنچه والا بودن یک فرد را ثابت می کند، کرده های او نیست چون بیخ و بن آنها روشن نیست و معانی گوناگونی دارند؛ والایی در ایمان به هدف و آرمان است

*بشر در این دنیا بیشتر از همه موجودات، گرفتاری و عذاب کشیده است. بهترین دلیلش هم این است که در بین تمام آنها تنها او می تواند بخندد

*آنچه در انسان بزرگ است، این است که او پل است نه غایت

*آن که بر فراز بلندترین کوه رفته باشد، خنده می زند بر همه نمایش های غمناک و واقعیت های غمناک

*اینها ضعفا هستند که اراده به سوی قدرت خودشان را به این صورت مخفی می کنند که جهان دیگری بسازند؛ در حقیقت جهان افلاطونی همین است

*در حقیقت نکته جالب هر نظریه، همان کمترین محرکی است که می توان بر آن اساس این نظریه را مردود شمرد

*زن نفرت را تا به آن پایه می آموزد که دلبری را از یاد می برد

*پیرترین و جوانترین مارها چنین می گویند : «هر جا درخت معرفت است، همانجا بهشت است

*آموختن آنچه فیلسوف است، کار دشواری است، زیرا نمی توان آن را یاد داد. باید آن را از سر تجربه دانست یا باید به این ناآگاهی افتخار کرد

* بلند پروازی من آنست که در ده جمله چیزی را بگویم که کسی دیگر در یک کتاب می گوید

* آینده از آن کسانی است که به استقبالش می روند

* نادرستی یک حکم باعث نمی شود که آن حکم را رد کنیم ، احکام نادرست برای زندگی بشری ضروری است و رد کردن آنها را به معنای رد کردن زندگی است

* فرد خلوت نشین می گوید که واقعیت در کتاب های نیست و فیلسوف آن را پنهان می کند. فرد والا از فهمیده * شدن توسط دیگران در هراس است نه از بد فهمیده شدن چون می داند که کسانی که او را بفهمند به سرنوشت او یعنی رنج کشیدن در دنیا دچار خواهند شد.

* آنچه والا بودن یک فرد را ثابت می کند کرده های او نیست چون بیخ و بن آنها معلوم نیست و معانی مختلف دارند بلکه ایمان اوست

* چهار فضیلتی انسان والا عبارت است از : دلیری ، درون بینی ، همدلی و تنهایی که گرایش به آنها سبب پاکی می شود

* با رنج عمیق درونی آدمی از دیگران جدا می شود و والا می شود. انسان های آزاده دل شکسته و پر غرور خود را پنهان می کنند

* لذت بیرحمی در دیدن رنج دیگران است اما فردی که بیرحم است این بیرحمی گریبانگیر خودش هم می شود و به ایشان نیز آزار خواهد رسید

* کسانی که در خود احساس حقارت می کنند به دیگران رحم می کنند اما به دلیل غرورشان دم نمی زنند! یعنی درد می کشند و می خواهند با دیگران هم دردی کنند. کسانی که با دیگران همدردی می کنند به دلیل دردمند بودن خودشان است

* آنچه برای یک نفر سزاوار است نمی توان گفت برای فرد دیگر هم سزاوار است. به عنوان مثال انکار نفس و افتادگی سزاوار یک فرمانده نیست و برایش فضیلت محسوب نمی شود. حکم یکسان صادر کردن برای همه غیر اخلاقی ست

* کسانی که مردم از آنها به صاحبان اخلاق یاد می کنند اگر ما اشتباهشان را ببینیم از ما به بدی یاد خواهند کرد حتی اگر دوست ما باشند

* کسی که دلش را به بند بکشد جانش را آزاد کرده است

* انسان نمی تواند از غرایز خود فرار کند ، وقتی از خطر جانی دور شود دوباره به غرایزش برمی گردد

* حقیقت مانند دریا است که چون نمک آب دریا زیاد است تشنگی را رفع نمی کند . اگر حقیقت آدمی تحریف شود مثل آب شور دریا خواهد بود که تشنگی اش را رفع نخواهد کرد

* نسبت به فرد پایین تر از خود نفرت نداریم بلکه نسبت به فرد برابر با خود یا بهتر از خود

* آدمی به خاطر نیاز به مراقبت و کمک دیگران با آنها ارتباط برقرار می کند

* کسی که آرمان نداشته باشد کمتر لالابالی ست تا کسی که راه رسیدن به آرمانش را نمی داند

* کسی که جنگجوست باید همواره در حال جنگ باشد چون زمان صلح با خودش درگیر خواهد شد

* خیر نباید همگانی باشد وگرنه دیگر خیر نیست زیرا چیزهای همگانی ارزشی ندارند

*در انتقام و عشق، زن وحشی تر از مرد است .

* باید بدانیم که بزرگترین آزمون استقلال، همان حفظخویشتن است

* پاداش عشق به حقیقت هم در آسمان است و هم در زمین

*زمانی انسان می خواهد همگام با نظم جاودانه باشد که خودش خوب است

* زن هنوز قابل دوستی نیست؛ او تنها عشق را می شناسد

* آن که پرنده نیست نباید بر پرتگاهها آشیان سازد

*آنکه می خواهد روزی پریدن را بیاموزد، نخست بایدایستادن، راه رفتن، دویدن و بالارفتن را یاد بگیرد. پرواز را با پرواز آغاز نمی کنند

*برخی از طاووس ها دم خویش را از دید دیگران پنهان میدارند و این کار را غرور می نامند

*تحمل انسان دارای نبوغ ناممکن است، مگر آنکه در وجودش دست کم دو ویژگی وجود داشته باشد : سپاسگزاری و پاکی

* همواره پرتو اعمال نیک، شما را می پیماید؛ حتی اگر مدتیادی از انجام آن عمل گذشته باشد. هر چقدر هم که اعمال شما فراموش و

دفع شود، اشعه آن همیشه فروزان خواهد ماند

*در زمان صلح، انسان جنگجو به جان خودش می افتد

*آن کس که خویشتن را تحقیر می کند، در مقام تحقیرگر به خویشتن احترام می گذارد.

* هنری جدی است خندیدن؛ باید که فردا نکوتر به انجامش رسانم

* اگر بت ها را واژگون کرده باشی کاری نکرده ای، وقتیواقعاً شهامت خواهی داشت که خوی بت پرستی را در درون خویش از میان

برداشته باشی

*مردان بزرگ فقط آرمانهای خودرا نمایش داده اند

*آنچه هستی باش.

*دنیانه موافق انسان است و نه مخالف [او]، بلکه بیطرف است

* مرغان دیگری هم هستند که بالاتر می پرند

*غم خودش ما را پیدا می کند، باید دنبال شادیاها گشت

* بس نیک و عالی است که مخالفان خاص خویش را داشته باشیم

*فیلسوف چنان که ما، جانهای آزاده، درکش می کنیم، انسانی است که بیشترین مسئولیت و وجدان را برای تکامل کلی انسان دارد

*آن کس که از اساس آموزگار باشد، تمام امور را تنها در رابطه با شاگردانش جدی می پندارد، حتی خودش را

*شناخت به خاطر خود شناخت؛ این واپسین دامی است که اخلاق می گسترده و آدمی نیز سراپا اسیر آن می شود

*اگر مجبور نبودیم در راه شناخت بر بسیاری از شرم هاچیره شویم، کشش آن بسیار اندک بود

*حافظه ام می گوید : "من چنین کرده ام". غرورم سرسختانه می گوید : "امکان ندارد چنین کاری کرده باشم". سرانجام حافظه کوتاه می آید

*بهتر است انسان چیزی نداند، تا اینکه بسیاری چیزها را نیمه تمام بدانند. بهتر است که با عقاید خودمان یکپارچه کم عقل باشیم، تا آنکه با

عقاید دیگران یک مرد دانشمند به حساب آییم

* خدا زن را خلق کرد و از آنزمان دلتنگی رخت برپست، ولی چیزهای دیگر هم با دلتنگی از بین رفت! خلقت زن اشتباه دوم خدا بود

* زمستان بدون بهار، قلب عاشق شکست خورده است

*زیبایی جز اینکه نعمت خداست، دام شیطان نیز هست

* اراده یک احساس نیست، بلکه شامل احساس های گوناگون استو نمی توان آن را از اندیشه جدا کرد. در عین *حال، اراده یک شور است

و کسیکه اراده می کند، به اشتباه اراده را با عمل یکسان می شمرد

*خطر خوشبختی در این است که آدمی در هنگام خوشبختیهر سرنوشتی را می پذیرد و هرکسی را نیز

* کسی که «دلیلی» برای زیستن دارد، با هر «وضعیتی» میسازد

* نباید وابسته به ترحم شد، زیرا انسانهای به نهایت والایی هستند که رنج و درماندگی آنان را از سر تصادف شاهد خواهیم بود

* نباید به علم وابسته شد، حتی اگر با ارزشمندترین یافته‌های خاص خود، قصد فریفتن ما را داشته باشد

* آموزش را در خانواده، دانش را در جامعه و بینش را در تفکرات تنهایی می آموزند

* آنچه والا بودن یک فرد را ثابت می کند، کرده های اونیست چون بیخ و بن آنها روشن نیست و معانی گوناگونی دارند؛ والایی در ایمان به هدف و آرمان است

* بشر در این دنیا بیشتر از همه موجودات، گرفتاری و عذابکشیده است. بهترین دلیلش هم این است که در بین تمام آنها تنها او می تواند بخندد

* آنچه در انسان بزرگ است، این است که او پل است نه غایت

* آن که بر فراز بلندترین کوه رفته باشد، خنده می زند بر همه نمایش های غمناک و واقعیت های غمناک

* اینها ضعفا هستند که اراده به سوی قدرت خودشان را بهاین صورت مخفی می کنند که جهان دیگری بسازند؛ در حقیقت جهان افلاطونی همین است

* در حقیقت نکته جالب هر نظریه، همان کمترین محرکیاست که می توان بر آن اساس این نظریه را مردود شمرد

* زن نفرت را تا به آن پایه می آموزد که دلبری را از یاد می برد

* پیرترین و جوانترین مارها چنین می گویند : «هر جا درختمعرفت است، همانجا بهشت است

* آموختن آنچه فیلسوف است، کار دشواری است، زیرا نمیتوان آن را یاد داد. باید آن را از سر تجربه دانست یا باید به این ناآگاهی افتخار کرد

* امکان ندارد شما به راه خطا نرفته باشید، اما چرا باز هم آن را حقیقت می پندارید

* هر انسانی که بخواهد ...، در وجودش به دیگری فرمانی میدهد که اطاعت می کنند یا او باور می کند که از این فرمان پیروی کرده اند

*اخلاق، در حقیقت همان آموزه‌روابط حاکمی است که پدیده “زندگی” با آن پدید می‌آید

* اراده ناآزاد، همان اسطوره است. زیرا در زندگی حقیقی، تنها اراده‌های قوی و ضعیف وجود دارد

* به طور مطلق، هیچ قانونی وجود ندارد .

کل روانشناسی تاکنون وابسته به پیشداوری‌ها و هراس‌های اخلاقی مانده و هرگز بی‌پروا به ژرفاها نرفته است

*روانشناسی بار دیگر راهی است برای رسیدن به مسایل بنیادین

*چه نیک می‌توانیم حواس خویش را گذرگاهی برای امور سطحیو اندیشه خویش را شهوتی خدایی برای جهش‌ها و خطاها بدانیم! از

همان سرمنزل کار دریافته‌ایم که ناآگاهی خویش را پاس بداریم تا از خود زندگی لذت ببریم

* هیچ کس به اندازه فردی خشمگین دروغ نمی‌گوید

*بسیار انگشت شمارند کسانی که مستقل باشند، زیرا اینامتیاز افراد قدرتمند است

*جوان جبهه می‌گیرد، جبهه بر ضد “جوانی” ... و ده سال بعد می‌فهمد که این کار نیز از روی جوانی بوده است

*باید خویشتن را بیازماییم تا دریابیم مہیای استقلال وفرماندهی هستیم یا خیر و این کار را باید به هنگام انجام دهیم

*اگر آن دستی را نبینیم که بامهربانی می‌کشد، نگرش ما به زندگی نادرست است

* درک منظور دشوار است، به ویژه هر بار که بسان رود کنگبیندیشیم و میان انسانهایی زندگی کنیم که دگرگونه می‌اندیشند و به شیوه

“قورباغه‌ها” راه می‌روند

*والا ترین نگرش‌های ما، هر بار که غیر منتظره به گوشکسانی برسد که برای آنها مہیا و معین نشده‌اند، باید و مقرر چنین است کهپسان

حمایت و شاید هم جنابت طنین انداز شود

*احساس خشم و احترام که از ویژگیهای جوانی است، به نظرمی‌رسد تا زمانی که انسانها و اشیاء را به درستی جعل کند و راه‌گریزی

برایخویش بیابد، فرد را راحت نمی‌گذارد، زیرا جوانی در حقیقت همان جعل و فریباست

*در "حقیقت" و جستجوی حقیقت، نکته ای نهفته است و اگر انسان در این کار، رفتاری انسانی داشته باشد، یعنی "حقیقت را براینیکوکاری نخواهد"، شرط می بندم که هیچ نخواهد یافت

* نباید به وطن وابسته شد، حتی اگر رنجورترین و نیازمندترین پاره از جهان باشد؛ زیرا دل کندن از وطنپیروز چندان دشوار نیست

*در نهایت، جهان باید همان وضعی را داشته باشد که همیشه داشته است؛ یعنی امور سترگ برای بزرگان می ماند و پرتگاهها برای ژرف اندیشان، ظرافت و هراس برای ظریف اندیشان و در نهایت، تمام امور نادر برای نادران

* آن کس که به گونه ای ژرف به جهان نگریسته باشد، بی تردید می داند چه حکمتی در سطحی بودن انسانها نهفته است. این غریزه حفظ خویشتن است که به او می آموزاند، سطحی، آسان نگر و دروغین باشد

*اگر دارای شخصیت ثابتی باشیم، تجربه ای معمول داریم که پیوسته تکرار می شود

*حکیم در مقام منجم، مادام که ستارگان را بر فراز سرخویش حس نمی کند، نگرش اهل شناخت را ندارد

* نه قدرت، بلکه احساس تعالی، انسان های متعالی را پدیدمی آورد

* آن کس که به آرمان خویش دستیابد، از آن نیز فراتر خواهد رفت

*روانی که می داند دوستش دارند، اما خودش کسی را دوست ندارد، ژرفای وجودش را آشکار می کند، یعنی آن رسوبها بالا می آیند

* هر امری که روشن شده باشد، دیگر برای ما جذاب نیست

*مردن در اقیانوس از شدت تشنگی هراس انگیز است. آیا ناگزیرید بر حقیقت چنان نمک بپاشید که دیگر تشنگی را رفع نکند؟

*آنچه از سر عشق انجام می شود، فراسوی نیک و بد است

*ایراد، خیانت، سوءظنی شادمانه و میل به تمسخر، همگینشانی از سلامت است و هر امر بی قید و شرطی، نشانی از بیماری

*دیوانگی به ندرت در فردی تنها پدید می آید، اما در گروه، احزاب، جمعیت ها و دوره ها امری معمول است

*فکر به خودکشی راهی موثر برای تسلی خاطر است و با آنمی توان به خوبی از پس برخی شبهای سخت برآمد

*در برابر قویترین رانه ی وجودی ما، آن ستمگر وجود ما، نه تنها خرد، بلکه وجدان هم تسلیم می شود

*باید نیک و بد را جبران کنیم، اما چرا در حق آن کس که در حق ما نیکی یا بدی روا کرده است؟

* همین که معرفت خویش را به دیگری منتقل کنیم، دیگر آنرا به کفایت دوست نداریم

*رفتار ش عشق، ویژگی والا و پنهان عاشق را آشکار می کند، یعنی همان ویژگی های نادر و استثنایی را و به این ترتیب، معشوق به آسانی

در بابویژگی های معمول او مرتکب اشتباه می شود

*در باب هر حزبی، هر چوپانی به قوچی راهنما نیاز دارد، یا خودش باید گاه و بیگاه به قوچی بدل شود

* با دهان دروغ می گوییم، اما با شکل و پوزه خویش به هنگام بیان دروغ، حقیقت را بر زبان می آوریم

*برای انسانهای سرسخت، همدلی شرم آور است، اما ارزش

* زیاد از خویش سخن گفتن، راهی است برای پنهان کردن خویش

*در ستایش، گستاخی بیش از سرزنش است

*دلسوزی، خنده بر لب پوینده ی راه شناخت می نشاند، درسمانند دستانی ظریف که به بدن غولها می خورد .

*گاهی از سر انسان دوستی، کسیرا در آغوش می گیریم (چون نمی شود تمام انسانها را در آغوش گرفت، اما نباید این نکته را بر آن کسیفاش

کنیم که در آغوش گرفته ایم

*تا زمانی که امری یا کسی را کم ارزش می پنداریم، نفرتنمی ورزیم، بلکه تازه زمانی چنین می کنیم که آن را همسان یا برتر میدانیم

*در نهایت، عاشق هوس خویش هستیم و نه آنچه هوس کرده ایم

*خودپسندی دیگران زمانی خلاف ذوق ما است که خلاف خودپسندی ما باشد

*در باب "راستگویی"، شاید تاکنون هیچ کس به کفایت راستگو نبوده است

* حماقت های هوشمندان را باور نمی کنیم؛ چه لطمه هایی به حقوق بشر

* ای فایده باوران، حتی شما نیز هر فایده ای را به مثابه‌ارابه خواست خویش دوست می دارید. آیا شما نیز از سر و صدای چرخهای آنراحت نیستید؟

* پیامد رفتارهای ما گلوی ما را می گیرد و توجهی به آندارد که در این بین، ما خود را "اصلاح" کرده ایم

* نوعی بی گناهی در دروغ نهفته است که نشانه ای از باورنیک است.

* سخن گفتن در جایی که کسی ما را نفرین می کند، کاری غیرانسانی است

* دوستی با افراد برتر تلخ است، زیرا نمی توان چیزی درقبال این دوستی به فرد داد

* نه اینکه دیگر به من دروغ نمی گویی، بلکه چون دیگر بهتو اعتماد ندارم، این موضوع برایم تکان دهنده است

* گونه ای از نخوت در نیکی وجود دارد که همانند بدی،موردی استثنایی است

* از چشم من افتاد». چرا؟ «من همسان او نیستم»؛ آیا انسانی تاکنون چنین پاسخ داده است؟

* اخلاقیات گوناگون زبان اشاره عواطف است

* پیوسته در طول زمان امری پدید آمده که برای آن، زندگیبر زمین ارزشمند شده است. برای مثال، فضیلت، هنر، موسیقی، رقص،

خرد،معنویت؛ خلاصه امری درهم، متعالی، عالی و الهی

* «طبیعت" خود را به همان گونه که هست، با سترگی بخشنده وبی تفاوت نشان می دهد، یعنی خشمگین و در عین حال با بزرگ منشی

* شکوه اصلی نژادهای کوشا تحمل بیکاری است

* هر جا که می خواهی مالک چیزی شوی، نباید دیگران را بفریبی

* پدر و مادر ناخواسته فرزند خویش را شبیه خود می کنند ونام "تربیت" را بر آن می گذارند

* عشق به ممنوع در مقایسه باهراس از ممنوع پیوسته امری بی اهمیت، تا حدودی قراردادی و ظاهری بوده‌است

*ناخودآگاه هنگام شنیدن سخنان فردی به زبان دیگر میکوشیم آواهای شنیده را در قالب عبارتهایی درآوریم که برای ما طنین آشناتر و معمول تری دارد

* آنچه در روشنائی رخ می دهد، در تاریکی نیز ادامه مییابد، یا شاید هم برعکس. هر آنچه در رویا می بینیم، به شرط آنکه بارها تکرار شود، در نهایت بخشی از اقتصاد کلی روان ما و مانند تجربه ای ”حقیقی“ خواهد شد

* هیچ مادری هرگز در ژرفای دل خویش تردید نمی کند که باکودک خود صاحب کسی شده است و هیچ پدری نیست که از حق خویش بگذرد و فرزند را تسلیم ارزش گذاری و مفاهیم خویش نکند

*خواستن تنها، مکانیزمی آنقدر رایج است که تقریباً از نظر پوشیده می ماند

*یک قاضی حتی اگر بخشنده هم باشد مورد عشق قرار نمیگیرد

* بر فرض که من تو را دوست داشته باشم؛ این به تو چه ربطی دارد؟

* در گذشته، ”حقیقت“ به گونه و مفهومی دیگر بود، زیرادیوانه ای ترجمان حقیقت بود

*تا زمانی که چشم تنها به حفاظت دوخته شده باشد و رفتار غیر اخلاقی را دقیقاً و صرفاً در اموری جستجو کنند که موجودیت امت را به خطر می اندازد، اخلاق نوع دوستی دیگر وجود نخواهد داشت

*مجازات، کاری بس هراس انگیز است

*دردی شدیدتر از آن نیست که زمانی شاهد و آگاه باشیم و حس کنیم انسانی فوق العاده از راه خویش منحرف و به تباهی کشیده می شود

*آن کسی بزرگترین است که بتواند تنهاترین باشد، پنهانترین، رهپویی متفاوت از دیگران، انسانی فراسوی نیک و بد، سرور فضیلت هایخویش و لبریز از اراده

*احساس های عاطفی بین زن و مرد از نظر سرعت متفاوت است و به همین دلیل، سوء ظن بین زن و مرد هرگز پایان نخواهد پذیرفت

* زنان در پس تمام غرور خویش باز هم امور غیر شخصی و ”زن“ را تحقیر می کنند

*هر بار دل خویش را سخت به بند کشیم و اسیر کنیم، می‌توانیم به جان خویش، آزادی‌های فراوانی بدهیم. کسی حرف مرا باور نمیکند، مگر آنکه از پیش آن را بداند

*هر بار که انسان‌های بس هوشمند دستخوش پریشانی میشوند، بدبینی دیگران به سخن آنان آغاز می‌شود

* انسان‌های سنگین جان و سختگیر دقیقا با آنچه دیگری راسنگین تر می‌کند، یعنی عشق و نفرت، سبکتر می‌شوند و گاهی به سطح می‌آیند

* چنان سرد و یخ زده است که انگشت در برخورد با آن می‌سوزد! هر دستی که بر آن بخورد، می‌هراسد! و مردم به همین دلیل او را شعله‌ور می‌پندارند

*کیست که تاکنون خویش را برای نیک نامی خویش قربانینکرده باشد؟

*در مردم داری هیچ نشانی از نفرت انسانی نیست، اما به‌همین دلیل هم تحقیر انسانها بسیار است

*پختگی مرد یعنی کشف دوباره همان جدیتی که در کودکی وبه هنگام بازی داشته ایم.

*شرم از کاری غیر اخلاقی، پله‌ای از پلکانی است که در پایان آن از اخلاق گرایی خود شرم می‌کنیم

*اگر وجدان خویش را همانند اسبان آموزش داده باشیم، به‌هنگام گاز گرفتن، بوسه‌ای نیز بر ما خواهد زد

*ما همگی در پیشگاه خویش خود را ساده‌تر از آنچه هستیم، می‌انگاریم و با این کار، خود را از شر دیگران راحت می‌کنیم

*به برکت موسیقی، شورها نیز از وجود خویش کامیاب میشوند

*اعران با تجربه‌های خویش بی‌شرمانه‌است، زیرا آنها را استثمار می‌کنند

*به زندگی عشق می‌ورزیم نه به این بخاطر که زیستن عادت‌مان شده، بلکه به آن علت که به عشق خو کرده ایم

* آدم‌هایی که به ما اعتماد کامل دارند گمان می‌کنند حقی به گردن ما دارند. نتیجه‌گیری آنان خطاست، هدیه و بخشش هیچ حقی بوجود نمی‌آورد

* آیا خرد در زمین همچون زاغی است که بوی مردار تحریکش کرده؟

* آدم بیش تر به یک علت مومن باقی می ماند و آن تنها از این قرار است که علت های دیگر لطفی ندارند

* زن می تواند دوستی خیلی خوبی با مرد برقرار کند، اما اگر بخواهد این دوستی دوام آورد، باید کمی چاشنی بیزاری جسمانی به آن بزند

* هر کس با هیولاها می جنگد باید مراقب باشد در طول این نرد، خودش به هیولا تبدیل نشود. اگر زیاد در ورطه ای خیره شوی، آن ورطه هم به تو خیره خواهد شد

* سعی ات را بکن تا همه چیز را ویران کنی

* ما بیش از آنکه دغدغه ی غلبه بر دیگران را داشته باشیم، باید به نیاز فردی خود برای غلبه بر غرایز حیوانی و بازسازی خود توجه کنیم. فرایند رسیدن به کمال همین است، کسب اقتدار نفس و شکل دادن به شهوات و امیال و شخیت

* زیاده از خود حرف زدن می توان دوسيله ای باشد برای پنهان کردن خویشتن

* حقیقتی وجود ندارد، هر چه هست تاویل است

* انسان معمولاً وقتی با عقیده ای مخالفت می ورزد که لحن بیان آنبرایش نامطبوع بوده است

* عشق خانوادگی مزخرف، سمج، تکراری و آزارنده است، مثل یک کاغذ دیواری زشت

* عزم راسخ مسیحیت برای زشت و بد دیدن دنیا، آن را زشت و نامطبوع کرده است

* به یاد داشتن عقاید من به اندازه ی کافی دشوار است. به یاد داشتن دلایلم برای آن ها پیش کش

* هیچ گاه بیهوده از کوه های حقیقت بالا نمی رویم، یا به نقطه ای بلندتر از امروز می رسیم یا نیروهایمان را چنان می پرورانیم که فردا بتوانیم بالاتر برویم

* هر گونه بسط دامنه ی معرفت از آگاهانه کردن امر ناآگاهانه نشأت می گیرد

* حماقت در افراد نادر، اما نزد گروه ها، دسته ها، ملت ها و در طی دوران ها یک قاعده بازی است

* خرد حتی بر معرفت هم حد می گذارد

* وقتی قریحه ی شخص فروکش کند، وقتی دست از نشان داد توانای هایش بردارد، آن وقت است که هویتش معلوم می شود

* در شرایط صلح؛ سرباز به خودش حمله می کند

* از یاد بردن مقصود شایع ترین شکل حماقت است

* بی نوایان دارویی جز امید ندارند

* تنها آن کس که عمل می کند، می آموزد

* ایمان این نیست که بخواهی حقیقت را بدانی

* بهترین دوست احتمالا بهترین همسر را هم اختیار می کند، چرا که پایه و اساس ازدواج خوب و قریحه دوست یابی است

* موفقیت همیشه دروغگوی بزرگی بوده است

* سیاستمدار انسان ها را به دو دسته تقسیم می کند: ابزار و دشمن. یعنی فقط یک طبقه را می شناسند و آن هم دشمن است .

* بلند پروازی من آنست که در ده جمله چیزی را بگویم که کسی دیگر در یک کتاب می گوید .

* با دیگران بودن آلودگی می آورد.

* باید در تضادهای دوگانه شک کرد. از کجا معلوم که این تضادهای دوگانه اصلا وابسته به هم و یکی نباشند؟ در فلسفه معین ارزشی بیشتر از نامعین دارد همان طور که ارزش نمود کمتر از حقیقت است.

* نادرستی یک حکم باعث نمی شود که آن حکم را رد کنیم ، احکام نادرست برای زندگی بشری ضروری است و رد کردن آنها را به معنای رد کردن زندگی است.

* حرف کسانی که می گویند عشق بری از خودخواهی ست خنده دار است زیرا همه چیز طبق خواست قدرت ما است .

* آنچه برای یک نفر سزاوار است نمی توان گفت برای فرد دیگر هم سزاوار است. به عنوان مثال انکار نفس و افتادگی سزاوار یک فرمانده نیست و برایش فضیلت محسوب نمی شود. حکم یکسان صادر کردن برای همه غیر اخلاقی ست.

* آینده از آن کسانی است که به استقبالش می روند .

* فرد خلوت نشین می گوید که واقعیت در کتاب های نیست و فیلسوف آن را پنهان می کند. فرد والا از فهمیده شدن توسط دیگران در هراس است نه از بد فهمیده شدن چون می داند که کسانی که او را بفهمند به سرنوشت او یعنی رنج کشیدن در دنیا دچار خواهند شد.

* همه به چیزی دلبستگی دارند و افراد والاتر به چیزهای والاتر اما افراد فرومایه فکر می کنند که افراد والاتر به چیزی دلبستگی ندارند و ظاهربینی افراد فرومایه از سطحی نگری و ریاکاری آنهاست و برپایه هیچ شناخت اخلاقی نیست.

* با رنج عمیق درونی آدمی از دیگران جدا می شود و والا می شود .

* انسان های آزاده دل شکسته و پر غرور خود را پنهان می کنند.

* کسانی که در خود احساس حقارت می کنند به دیگران رحم می کنند اما به دلیل غرورشان دم نمی زنند! یعنی درد می کشند و می خواهند با دیگران هم دردی کنند. کسانی که با دیگران همدردی می کنند به دلیل دردمند بودن خودشان است.

* لذت بیرحمی در دیدن رنج دیگران است اما فردی که بیرحم است این بیرحمی گریبانگیر خودش هم می شود و به ایشان نیز آزار خواهد رسید.

* کسانی که مردم از آنها به صاحبان اخلاق یاد می کنند اگر ما اشتباهشان را ببینیم از ما به بدی یاد خواهند کرد حتی اگر دوست ما باشند.

*اختلاف طبقاتی از ضروریات جامعه است چون عامل اشتیاق به پرورش حالت های والاتر کمیاب تر دورتر و عامل چیرگی بر نفس می شود.

*هر اخلاق و دستور اخلاقی طبیعت بردگی و حماقت را پرورش می دهد زیرا روح را با انضباط تحمیلی خود خفه و نابود می کند.

*یک دانشمند حتی برای عشق زمینی هم وقت ندارد! او نه رهبر است نه فرمانبردار . او کمال بخش نیست. سرآغاز هم نیست. او فردی بی خویشن است.

*کسی که دلش را به بند بکشد جانش را آزاد کرده است.

*دانستن و از مسئولیت فروگذار نکردن و آن را به دیگران محول نکردن از نشانه های والا بودن است.

*آنچه والا بودن یک فرد را ثابت می کند کرده های او نیست چون بیخ و بن آنها معلوم نیست و معانی مختلف دارند بلکه ایمان اوست.

*مرد خواهان حقیقت است اما زن موجودی سطحی نگر می باشد.

*پاکی نفس جدایی می آورد.

*انسان نمی تواند از غرایز خود فرار کند ، وقتی از خطر جانی دور شود دوباره به غرایزش برمی گردد.

*نسبت به فرد پایین تر از خود نفرت نداریم بلکه نسبت به فرد برابر با خود یا بهتر از خود.

*کسی که بخواهد به سمت معرفت برود از خدا فاصله می گیرد .

*اجحاف نکردن و آسیب نرساندن به دیگران برای رسیدن به برابری اصل بنیادی جامعه است ولی این خواست نفی زندگی ست چون زندگی بهره کشیدن از دیگران است که ناتوان ترند.

*آدمی به خاطر نیاز به مراقبت و کمک دیگران با آنها ارتباط برقرار می کند.

*پیشداوری درباره اخلاق به این معناست که نیت اعمال را منشاء آنها می دانیم.

*از فلاسفه می خواهیم که به دنبال حقیقت نروند چون حقیقت نیاز به پشتیبان ندارد نیچه

*هیچ پدیده ای اخلاقی نیست بلکه ما آن را اخلاقی تفسیر می کنیم .

*فیلسوفی که درصدد آفرینش جهان بنابر تصور خویش است می خواهد همه به فلسفه اش ایمان بیاورند و این همان روا داشتن استبداد بر دیگران است.

*حقیقت مانند دریا است که چون نمک آب دریا زیاد است تشنگی را رفع نمی کند. اگر حقیقت آدمی تحریف شود مثل آب شور دریا خواهد بود که تشنگی اش را رفع نخواهد کرد.

*خطر خوشبختی در این است که آدمی در هنگام خوشبختی هر سرنوشتی را می پذیرد و هرکسی را نیز.

*خیر نباید همگانی باشد وگرنه دیگر خیر نیست زیرا چیزهای همگانی ارزشی ندارند.

*نمی توان از همساز با طبیعت بودن یک اصل اخلاقی برای خود ساخت. زیرا طبیعت بی رحم است و اگر آدمی بخواهد مطابق با طبیعت زندگی کند باید بی رحم باشد .

*فلسفه همان خواست قدرت است همان خواست علت نخستین.

*کسی که جنگجوست باید همواره در حال جنگ باشد چون زمان صلح با خودش درگیر خواهد شد!

*استعداد آدمی را می پوشاند و وقتی استعدادش کاهش یافت آنچه هست نمایان می شود.

*باید بر فریب حواس خود پیروز شویم .

*آدم با غضب نمی کشد، با خنده می کشد

* در بین مردمان کوچک دروغگویی فراوان است

* در کوهستان کوتاه ترین راه، از قله ای به قله دیگر است اما برای گذشتن از آن باید پاهای دراز داشت

* دلیری کنید و به خود ایمان داشته باشید، به خود

* دلیری کنید و به خود ایمان داشته باشید به خود اندرونه ی خود ! هر که به خود ایمان نداشته باشد همیشه دروغ می گوید

*سعی مکن بر ضد جریان باد آب دهن اندازی

*شهامت کسی دارد که ترس را بشناسد و آن را مغلوب خود سازد

*مردمان خودشا نرا با هر چیز خسته می کنند مگر با فهم و اندیشه

* تو اگر برای مدتی طولانی به چیزی ژرف خیره شوی، ژرفا نیز به تو خیره می شوند

* مردم آزادی را زمانی طلب می کنند که هیچ قدرتی ندارند

*آشفته گی من از این نیست که تو به من دروغ گفته ای، از این آشفته ام که دیگر نمی توانم تو را باور کنم

* مرغان دیگری هم هستند که بالاتر می پرند

* زمین پر از اشخاص زاید و بی فایده است که سد راه واقعی می باشند، کاش می شد این ها را به امید عمر جاودانی از این جهان کرد

* دلاورترین کسان هم کمتر دل آن چیزی را دارد که به راستی می داند

* مرد خواهان حقیقت است، اما زن سطحی نگر می باشد

*مردان بزرگ فقط آرمان های خود را نمایش داده اند

*مرد فرودست برتر از زن فرادست است

* بشر موجودی است که باید بر خود غلبه کند

* تحمل زندگی سخت استاما نباید چنین چیزی را اقرار کرد

نیچه به روایت تصویر













